

دوبیتی‌های پرسوز

(بخش سوم)

وفا و عشق در ذاتم نهان است
ازانم دل پراز شور و فغان است
نیایی در نهاد من دورنگی
زبان من دلم را ترجمان است

رسول پویان
۱۳۹۳



- نام دفتر: دوبیتی های پرسوز (بخش سوم)
- شاعر: رسول پویان
- حرفنگاری و ویرایش: خود شاعر
- نوع نشر: به صورت دیجیتالی
- تاریخ نشر: ۱۳۹۳ خورشیدی

مقدمه

به راستی اگر آدم در اعماق وجود خود، در ژرفنای امواج مغز و در لابلای دل‌هایی که چون چشمه حقیقت پاک و شفاف اند، به سیر و سیاحت بپردازد به چیزهایی دست می‌یابد که در زندگی عادی و روزمره هرگز به حاصل آمده نتواند. از این جاست که هرکسی شاعر نیست و هرذلی مجنون و لیلی، فرهاد و شیرین، وامق و عذرا، رابعه و بکتاش، کرم و اصلی، جلالی و سیاه موی و ... شده نمی‌تواند. آنچه ما در فرهنگ و مدنیت خود به عنوان ارزشهای ناب داریم با عشق، محبت، صداقت، نیکی، بی‌ریایی، صفای دل، وارستگی، آزادگی و عرفان مثبت آمیخته است. اگر این ارزشها را از فرهنگ، ادبیات و مدنیت خود بگیریم جز افراطیت کور، تعصب هستی سوز و تحجر تاریک چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

هرگاه انسان‌ها به آوازهای جان و دل که از نای عشق، محبت و هنر بدرآید گوش فرا دهند و لحظه‌یی در خلوت دل به خود ببینند، آن انرژی‌های پاکیزه و نابی که در فطرت انسانی نهفته است و از امواج بیکران مغز متجلی می‌شود، آنان را از بدی، دل‌آزاری، توهین به دیگران، ظلم، ستمکاری، هیولای حرص و آز و ازدهای هوس (به‌طور حقیقی نه ریاکارانه) دور می‌سازد.

انسان‌های صادق و پاک در روابط عشق در هستی که نمودی از گوهر لایتناهی ذات است، چونان درهم می‌آمیزند (که خارج از زمان و مکان)، به اقیانوس وحدت می‌رسند و یگانگی امواج ناخودآگاه فطرت ازلی خود را در گستره لایتناهی هستی به ابدیت ارتقاء می‌بخشند و این در حقیقت فنای سرمدی در اصل

ذات می باشد. این شور و حال در اراده عقل و حواس ساده و بسیط روزمرگی نیست؛ بلکه چیزی است از نوع آن معجزه های عشق و اقیانوس بیکران ذات و فطرت انسانی.

این عشق است که برای انسان آزادی لایتنهای ارزانی می کند و انسان را به راستی از قید و بندهای بیهوده و دست و پاگیر عالم موجود رهایی می بخشد. تیشه به ریشه استبداد ذهنی، خود سانسوری، نام و ننگ پوشالی، مقام و منصب عوام فریبانه، شهرت کاذب، محافظه کاری مرسوم، انحصار طلبی، قیودات بس مختلف و متنوع موجود، هوسها، حرصها و استرسهای ناآرام کنند، خودخواهی، استبداد و دیکتاتوری در اشکال گوناگون، تفتیش عقاید دیگران و غیره می زند. عشق و محبت دل را صیقل می دهد؛ جان را جلا می بخشد و جسم را پاک و صفا می سازد. از دل‌های پاکیزه، بی کینه، مهربان و با صفا نور عشق و محبت می تابد.

تمایل دیوانه وار عاشق به معشوق و کشش معشوق به عاشق از فطرت انسانی متبازل می شود؛ نیرویی که به باور عرفان مثبت از جاذبه های لایتنهای عشق به حق و حقیقت مایه می گیرد و در نهاد انسان وجود دارد. عاشق به میزان تبارز و تجلی عشق از نهادش به معشوق متمایل و شیفته می گردد. هر قدر این جاذبه عاشقانه تکامل یابد و در فضای مملو از صداقت، پاکیزگی، خلوص و صفای دل به وحدت برسد، به همان اندازه عاشق به معشوق وابسته می شود؛ تا جایی که به کلی در آن غرق و فانی می گردد. از این فنا در حقیقت، وحدت و بقای جاودان دو جسم و جان ظهور می کند. پس اظهار عشق، محبت، جاذبه، احساس، عاطفه، وابستگی و تمایل بیش از اندازه عاشق به معشوق در فطرت و طبیعت عشق نهفته است و عاشق جز از آن راه و چاره دیگری ندارد.

عاشق با تمام نیرو می کوشد تا معشوقه را به سوی فنا در وحدت و بقای جاودان بکشاند و به نیروی عشق و محبت زندگی انسانی را به عالی ترین درجه آن تکامل بخشد. عشق تلاش می ورزد تا تمام زنجیرها، بندها، طلسمها و زندانها را

ویران سازد تا عاشق و معشوق را آزاد کند و آنان را برای وحدت و فنا در بقای جاودان آماده گرداند.

این که تا چه حد و میزان در فطرت و نهاد معشوق ظرفیت درک و پذیرش ایجاد می شود به کشش و تجلی عشق و محبت از فطرت او تعلق دارد؛ به میزان صداقت، راستی، وفا و سترگی دل او ارتباط می گیرد. عاشق در این میدان وظیفه و رسالت گوهری خود را انجام می دهد. بی وفایی آمیخته با شک و تردید معشوق که در گستره ارتباطات انترنیتی و نفوذ دستگاه های اطلاعاتی و رسانه ای در حریم پاک عشق و محبت، بسی افزون شده است، هرچند از شور و جذبۀ عاشقان صادق و پاک کاسته نمی تواند؛ اما روابط کاذب عاشقانه را به طور تجارتي و تبلیغاتی به جای عشق حقیقی و خالص جا می زند. در این فضای مسموم و مصنوعی عاشق واقعی مجبور می شود تا در حریم تنهایی پناه گزیند و آخرین تلاش خود را برای جذب و نجات معشوق از دامهای مصنوعی ماشینیزم ظالم و بی عاطفه انجام دهد.

انگیزش معشوق برای عاشق زمینه تبارز عشق را از نهاد وی مساعد می سازد و باز این عاشق است که آن را بیاری معشوق به درجه عالی تکامل می رساند. مراد عشق که همان وصال در وحدت کامل عاشق و معشوق است، عشق را در زندگی واقعی انسانی جاودانگی می بخشد و ثمره آن برای همیشه کام دودلداده را شیرین می سازد. تراژیدی عشق های ناکام به سبب موانع گوناگون در هر شکل و صورت آن جسم و روح انسان را می آزارد. این انگیزه های عاشقانه خالص و پاک در هر حال بسی خوش و با ارزش می باشند. در این جاست که در بعضی جوامع زمینه های فطری و کسبی برای این تبارزات پر احساس و عاطفه عشق بیشتر و در بعضی جوامع کمتر است.

جهل، تعصب، باورهای خرافی، افراطگرایی، رسوم و عنعنات دست و پاگیر، اصول و قوانین خشک و متحجر، استبداد ذهنی، سیاسی، مذهبی و خشونت نهان ماشینیزم از تجلی عشق و محبت در نهاد انسانها سخت می کاهد. سرچشمه های عشق، محبت، احساس، عاطفه، دوستی و غیره را مسدود می سازد و بجای آن

اصول و قراردادهای خشک، متحجر و آزاردهنده را جایگزین می کند. بر عکس آزادیهای طبیعی، فطری، انسانی و مدنی برای رشد و انکشاف تجلیات عشق و محبت از نهاد و امواج مغز انسانها بسی مؤثر و با اهمیت است.

در تاریخ ادبیات خراسان زمین (که میهن ما افغانستان قلب پرتپش آن است)، دوبیتی همواره زیباترین و مناسبترین قالب برای ابراز شور و حال عشق، سوز و درد انتظار، شوق وصل و مراد، صداقت و اعتماد عاشقان و پاکیزگی و صفای دل بوده است. با سرایش دوبیتی آنچه در اعماق ناخودآگاه وجود نهان و در ژرفنای دل و امواج مغز پیچان است، فرصت رهایی و گشایش می یابد. در دوبیتی های آتی شما آن حالات یاد شده را به طور بسیار طبیعی، زلال، پاکیزه، صادقانه و خالصانه مشاهده کرده می توانید. فقط عشق، محبت و انرژی فطری خالق این دوبیتی ها بوده است. امید که یادگاری معطر و تجربه پندآموز باشد.

با درود و سپاس فراوان

رسول پویان

گلاب وصل

دلم را با دلت آموخته کردی
به جانم شعله‌ها افروخته کردی
بدادی وعده های گرم لیکن
مرا دردیگ هجران پخته کردی

نوایت زخمه بر تار دلم زد
گلاب وصل در آب و گلم زد
ببافم فرش سرخ روی بالین
خط پایان اگر بر مشکلم زد

من و تو بوی همدیگر شناسیم
به خوبی خوی همدیگر شناسیم
کنار هم بمانیم تا دم مرگ
کمند موی همدیگر شناسیم

مراد ما و تو عشق و امیده
بما میراث از مجنون رسیده
گهی درخانه و گاهی بصره
پرستو یا چو آهوی رمیده

عزیز دل بیا با هم نشینیم
حریم پاک دل ها بر گزینیم
برای ما وتویک عمر کافیهست
فقط در چشم همدیگر به بینیم

۲۰۱۴/۹/۶

وصل پایدار

ز اول ما و تو از هم بودیم
به شادی و غم و ماتم بودیم
به زیر نور مهتاب محبت
به هم پیچیده و مدغم بودیم

گل مه جلوه ای از باغ مابود
تمنای دل مشتاق ما بود
سرود لاله آزاد صحرا
سویدای دل پر داغ ما بود

نیاز عشق و سوز التماسی
سراپا نازی و لطف انائی
بسوزیدم اگر تنهای تنها

توبا درد و نیازم در تماسی

من از چشم خمارین تو مستم

خودت دادی دستت را بدستم

بدادی بوسه و لبخند تصویر

مکن عییم اگر بت می پرستم

دیگر آواره دشت جنونم

زدام عقل و دین آور برونم

بده کام دلم با وصل کامل

هزاران بار کردی آزمونم

ز مرز وعده و رویا گذشتیم

ز توفانها و از دریا گذشتیم

کنار ساحل وحدت رسیدیم

دگراز شکّ و از سودا گذشتیم

مگو دیگر ز درد انتظارم

به آخر آمده صبر و قرارم

فقط خواهم کلام آخرین را

نوید جشن وصل پایدارم

۲۰۱۴/۹/۷

رضا

رضایم، عاشق دلداده باشم
بقول و وعده ام ایستاده باشم
برای وصل و پیوند دو عاشق
دگر از هر نگاه آماده باشم

۲۰۱۴/۹/۷

گام پایانی

بنوشم شهد لبهای صدایت
کنم فرش دلم را زیر پایت
دوبیتی میسرایم تازه تازه
برای چشم مست دلربایت

غزال مست صحرای غزل باش
بشهر عشق ما ضرب المثل باش
شب یلدای هجران را سحر کن
نوید وصل دل ها در عمل باش

حریر نرم احساس تو کردم
سرود گرم وسواس تو کردم
مهیا می کنم هرچه بخواهی
امید گلبن یاس تو کردم

دلم را بستر اندیشه سازم
ز تار و پود دلها ریشه سازم
به صهبای لب سرخ هوسبار
عزیزدل هزاران شیشه سازم

حریم دل بود جانا سرایت
فضای تن به پرواز هوایت
گل احساس را پرورده کردم
کنم از جان و از دل فرش پایت

ز بحر مست توفانی گذشتیم
ز آزمونهای انسانی گذشتیم
کنار ساحل وصل و مرادیم
فقط یک گام پایانی! گذشتیم

۲۰۱۴/۹/۱۰

مرهم دل

برایم بوسه هایت جان بخشند
جهانی لذت و احسان بخشند
بنازم عزت و شوق غرورت
به درد و رنج ما پایان بخشند

ز بند درد و غم آزاد گشتیم
بوصل خویشتن دلشاد گشتیم
بشینیم بعد ازین پهلو به پهلو
به شور و اشتیاق آباد گشتیم

من و تو مرهم دل، الیتامیم
سرود عشق و مفهوم کلامیم
بشام وصل دلها از سر شوق
پیام مهر و الطاف سلامیم

به جویه تاک انگوری بکاریم
شراب شوق مستوری بکاریم
صبوری را به آخر میرسانیم
به باغ دل گل سوری بکاریم

عزیزم انتظار ما سر آید
بشوق و آرزوها دلیر آید
بسینه می فشاریم همدیگر
دمیکه یارجانی از در آید
۲۰۱۴/۹/۲۴

وصل دلها

عزیزم کاملاً آزاد باشم
رها از ریشه و بنیاد باشم
فقط در انتظار روز وصلم
برای وصل دلها شاد باشم

آیین وفا

ز اوج آدمیت عشق جویم
گل مهر و محبت را ببویم
درخت عشق دارد میوه وصل
به غیر از وحدت کامل نگویم

شمیم وصل ما نار هوس نیست
درین خلوت مقام هرکس نیست
اگر باور به نور عشق داری
نوای دل دنگ دنگ جرس نیست

به دوشم کوه های بس سنگین
کشیدم انتظار سخت دیرین
عزیز دل کجا گردد هرگز
به حلوا حلوا گفتن کام شیرین

بگواز حرف آخر چیست حاصل؟
به جز از درد هجران آتش دل
اگر راضی به وصلی در کنارم
جوابم را بده شفاف و کامل

در آغوش تو دل آرام گیرد
چو طفلان مهرگرم ازمام گیرد
در آیین وفا و رسم یاری
کتاب عشق سرانجام گیرد

۲۰۱۴/۱۰/۲۱

اقرار دل

بیا در خلوت دل خانه سازیم
جدا از مردم بیگانه سازیم
بگوییم رازهای خفته بسیار
گهی شعروگهی افسانه سازیم

نباشد حاصلی از حرف تکرار
عزیز دل نداریم وقت بسیار
رضای ما بود بنیاد وحدت
اگر از دل برآید اصل اقرار

شدم در خانه ام تنهای تنها
برای وصل گردیدم مهیا
جواب ساده و شفاف خواهم
عزیز دل مکن امروز و فردا

۲۰۱۴/۱۱/۱

رضای یار

عزیزم لطف تو بسیار باشد
رضایم در رضای یار باشد
تمنای تو در باغ دل من
همیشه چون گل بی خار باشد

تو را تا روز محشر یار باشم
انیس و مونس و غمخوار باشم
به ذات عشق پاک دل سوگند
که صادق در همه گفتار باشم

شب وصل من و تو نور پاشد
پرند و پرنیان کافور پاشد
نشاط باده شهد و انگبین را
به ما در کاسه فغفور پاشد

فقط این قول، قول آخرین است
اساس وحدت ما در زمین است
برای عشق و عیش با طهارت
پیام زندگی شور آفرین است

۲۰۱۴/۱۱/۳

قرار دیدار

فقط تنهای تنهایم عزیزم
بوصل دل مهیایم عزیزم
بروی بستر تنهای شبها
اسیر درد و سودایم عزیزم

عزیز دل ندارم تاب دوری
رهایم کن ازین گرداب دوری
بیای تا راز دل باهم بگوئیم
نخوانیم هیچ فصل و باب دوری

رضای دل درخت پر ثمر شد
پر از گلوآژه درّ و گهر شد
بیای تا وصل را کامل بسازیم
دل تو با دل من هم نظر شد

عزیزم نامه و پیغام خواهم
ز لعل لب فقط الهام خواهم
بده آخر قرار روز دیدار
شکیبایم ولی انعام خواهم

۲۰۱۴/۱۱/۴

وقت عمل؛ دم دیدار

دل من از دلت الهام گیرد
لبانم از لبانت کام گیرد
کشیدم انتظار سخت مشکل
که تا دل نامه و پیغام گیرد

ز کابل از شمالی برنگردم
به دون قول عالی برنگردم
نگیرم تا پیام وصل کامل
دگر با دست خالی برنگردم

تو از کابلستان من از هراتم
ز شهر جامی و آب نباتم
بجوشد دررگانم شیرۀ عشق
وفادار و امین و باثباتم

عزیزم حرف تکراری تمامه
فقط وقت عمل برداشت گامه
نمی خواهم بجز حرف نهایی
که آن برنامه دیدار و کامه

گریزی نیست دیگر از قرارم
عزیزم لحظه ها را می شمارم
فقط تعیین هنگام ملاقات
بود خواست دل ما و شعارم

کتاب عشق را باهم نبشتیم
به هم پیوسته و مدغم نبشتیم
نگفتیم جز وفا و وصل و دیدار
ازین گلاوزه ها پیهم نبشتیم

دم دیدار یارب کی بیاید
عزیزم با سرود و می بیاید
بنوشم باده از چشم خمارش

که آتش از نهاد نی بیاید

بغیر از وصل آوایی نباشه

به جز دیدار غوغایی نباشه

فقط هنگام اجرای قراره

دگرامروز و فردایی نباشه

۲۰۱۴/۱۱/۶

تار خام عشق

نمک پاشی مکن بر قلب ریشم
فقط با وعده ها کردی پریشم
ندادی کام دل اما به افسون
به نام نوش دادی تلخ نیشم

چو صیادان صید تازه خواهی
هزارانی نه، بی اندازه خواهی
ز عشق و دوستی احساس دلها
نمی دانم، فقط آوازه خواهی؟

صدا کردم قهر و ناز کردی
وفا کردم، جفا آغاز کردی
به افسون و هنر بیچاره دل را
شکار ناوک غمّاز کردی

مکن بازی به احساس رقیقم
 چرا خون می کنی قلب شفیقم
 نیاوردی بجا عهد و وفا را
 بگفتی گاه گاهی گر رفیقم

به دل اسرار مبهم بیش داری
 خلاف وعده های خویش داری
 زدی صد تیر کاری بر دل اما
 نه رحمی بر من درویش داری

نشد معلوم اسرار نهانت
 نیامد حرف ثابت از دهانت
 ندانستم چه میجویی از عشق
 نیامد بهر دیدار ارمغانت

چرا خون دلم در شیشه کردی
 گریزاز وصل پاکم پیشه کردی
 زدی برجان و بردل تیشه کاری
 مراد عشق را بی ریشه کردی

اگر ناز و ادا کردی برفتی
 به غم ها مبتلا کردی برفتی
 ندادی کام دل اما به سختی
 بجان من جفا کردی برفتی

بدرد و داغ عذابم کردی آخر
 بسوختی و کبابم کردی آخر
 به تیغ کند هجرانت همیشه
 بکشتی زار و آیم کردی آخر

خبر از حال زار من نداری
 وفایی بر قرار من نداری
 خداداند که بعد مرگ من نیز
 گذر طرف مزار من نداری

وفا و عهد را هر دم گسستی
 گهی با من گهی با غیر بستنی
 ندانستم چه بود از عشق مقصد

هزاران دل ربودی و شکستی

مرا با تار خامت بسته کردی
 گریزاز عهد خود پیوسته کردی
 ندادی وعده دیدار، لیکن
 دل صدپاره ام را خسته کردی

بیا انداخته ای زولانه ات را
 روایت می کنی افسانه ات را
 نمی گیری زمن نام و نشانی
 نمیگویی نشان خانه ات را

دلم را خونفشان کردی برفتی
 بچنگک آویزان کردی برفتی
 ندادی دسته گل تحفه لیکن
 بهارم را خزان کردی برفتی

نمی خواهی که با من یار باشی
 انیس و مونس و غمخوار باشی

کنی پنهان اسرار دلت را
تو گویی کاسب بازار باشی

چرا از وصل و دیدارم گریزی
چرا از حرف و گفتارم گریزی
چرا در سینه ام آتش فگندی
چرا از حالت زارم گریزی

ز سوزمن نواها ساز کردی
سر زخم دلم را باز کردی
ندادی نیشدارویی و لیکن
نمکپاشی چرا آغاز کردی

بهر شکلی که گفتم ناز کردی
ز بام وصل من پرواز کردی
نگفتی با دلم حرف دلت را
حدیث کهنه را آغاز کردی

چرا زخم دلم را تازه کردی

گل امید دل را خازه کردی
 بنام عشق و احساس و محبت
 مرا کشتی ولی آوازه کردی

بهم یکجا نمودی آب و گل را
 نکردی حل آخر مشکل را
 فرستادم هزاران نامه لیکن
 به پشت پا زدی پیمان دل را

ز قعر شب هویدا میشی آخر
 نهانی لیک پیدا میشی آخر
 بترکد پوفک رنگین تبلیغ
 چو رفتم من، تنها میشی آخر

حریم دل را تا خانه کردی
 نیفزودی ولی ویرانه کردی
 سر فرزانه و عقل سلیم را
 به جادو آمدی دیوانه کردی

به شهر عشق تزویر و ریا نیست
 به مثل بازی بی محتوا نیست
 مراد عشق وصل جاودان است
 درین معنا دگر چون و چرا نیست

مراد عشق طرح ماجرا نیست
 برای شهرت و نان و نوا نیست
 نباشد فیلم و رمان پولیسی
 تفنن از برای اغنیا نیست

ز اعماق نوای عشق خیزد
 ز فقر من غنای عشق خیزد
 دل بیگانه از عشقم چه داند
 برای آشنای عشق خیزد

مرا از جوهر عشق آفریدند
 ز کان گوهر عشق آفریدند
 نهادند آتشی در سینه دایم
 شرار باور عشق آفریدند

رگ و پودم سرود عشق خواند
 مزامیر و درود عشق خواند
 ز لوح مسجد و دیر و خرابات
 فقط گفت و شنود عشق خواند

گریزی نیست از عشق و مرادم
 ز بتن مادر خورشید، زادم
 نگیرد داستان عشق پایان
 بخوان از رگ رگ متن نهادم

اگر در عشق و دوستی با نباتی
 به دل های غمین آب حیاتی
 به تلخستان و خشکستان هستی
 گوارا شربت قند و نباتی

کتاب عشق را زیبا نویسم
 نه فصلی بل سرتاپا نویسم
 نشد پیدا رفیقی یا شفیقی

به تنهایی و بی پروا نویسم

چم و خم ریا را می شناسم

دل نا آشنا را می شناسم

نده بازی مکن عذروبهانه

رفیق بی وفا را می شناسم

من از خورشید زیبا مایه گیرم

ز کاج و سرو رعنای سایه گیرم

در اوج کهکشانشان لانه سازم

ز ناهید و زحل همسایه گیرم

عدالت مشرب آزادگانه

مساوات آرزوی بندگانه

گریزانم ز چنگال تجاوز

که آزادی نوای جاودانه

جهان را باز بوی خون گرفته

ز دجله تا لب سیحون گرفته

خروش ماده شیران شیرمردان
ز روستا تا دل هامون گرفته

من از نسل عقابان پیشه دارم
به هندوکش و بابا ریشه دارم
در اوج آسمان ها لانه سازم
نه از بیم و خطر اندیشه دارم

کهن حماسه ها را یاد آرم
برای نسل نو بنیاد آرم
بسوزانم نهاد اجنبی را
به مردم خانه آباد آرم

نوای عشق و آزادی رسا باد
پر از گلوآژه مهر و صفا باد
نفیر کرگسان خاموش بادا
جهان پر از خروش آشنا باد

۲۰۱۴/۱۱/۱۰

وعدۀ دیدار

عزیزم و وعدۀ دیدار خواهم
نه یک بلکه هزاران بار خواهم
دیگر هنگام اجرای قرا ره
نه حرف خالی و گفتار خواهم

ازین امروز و فرداها گذر کن
لباس وصل و شادی را ببر کن
برای اختلاط پاک و دیدار
توکل کن بیا با من سفر کن

بدون عقد دایم وصل هیچ است
مقام عشق نه اطراف بیچ است
مراد ما بود پیوند دایم
امید ما برای آن بسیج است

۲۰۱۴/۱۱/۱۷

یار وفادار

در خزان سرما و بیداد زمستان آمده
با دل آزاری به شهر و خانه تان آمده
در دیار ما هوا با اعتدال کامل است
گر می آغوش من مأوای جانان آمده

من نمی خواهم که یخبندان آزارت کند
جوش سردی ها خداناکرده بیمارت کند
خلوت دل تا ابد منزل و مأوای تو شد
هرچه میخواهی بگو یار وفادارت کند

۲۰۱۴/۱۱/۲۰

تیغ آتش

چرا امروز و فردا می کنی یار
 ز قول و وعده حاشا می کنی یار
 به جانم تیغ آتش می کنی تیز
 مه می سوزم تماشا می کنی یار

مرا تنهای تنها می گذاری
 اسیر غم و سودا می گذاری
 نداری هیچ پروای دلم را
 به آسانی مرا و ا می گذاری

کساد ما چرا بومی نداره
 مگر ابهام معلومی نداره
 مراد عشق و وصل یار شاید
 برایت هیچ مفهومی نداره

شب هجران پایانی نداره

دل شادی، چراغانی نداره
عزیزم انتظار بیش از حد
دیگر منطق و برهانی نداره
۲۰۱۴/۱۱/۲۲

شرار عشق

برایت وصل گویا چون شراره
دلت از دوستی ها داغداره
عزیزم عشق و مهر پاک دلها
مگر از بهر بازی و شعاره

زهی گر بر سر دارم بگُشی
نه یک باره دو صد بارم بگُشی
بیندازی سنان و تیر مژگان
و یا با تیغ و تلوارم بگُشی

اگر مرهم به قلب داغداری
چرا باروت بر آن میگذاری
برای انفجار زخم مزمن
فقط تنها کلیدی می فشاری

اگر قهری اگر خشمی نکویی
اگر خونم بریزی دلجویی
اگر گاهی بگویی حرف سختی
روا باشد که یار خوب رویی

۲۰۱۴/۱۱/۲۳

شرار عشق

مراد عشق وصل جاودانی است
گوارا تر ز آب زندگانی است
شرار او چو گل برگ شقایق
لطیف و مهربان و پرنیانی است

۲۰۱۴/۱۱/۲۴

فرهنگ تجرید

سرِ سرخورده سودایی نداره
دلِ پژمرده غوغایی نداره
حدیث عشق در فرهنگ تجرید
معمایی که معنایی نداره

۲۰۱۴/۱۱/۲۵

دیدار

غزال مست صحرای جنونی
پرستویی به باغ چهلستونی
گل سرخ مراد عشق پاکم
زحد گفته های من فزونی

به بستان امیدم دلربایی
عزیز و مهربان و با وفایی
سرود عشق را باهم بخوانیم
گرامی تحفه لطف خدایی

به بر پیراهن گلنار خواهم
ز لب جام می سرشار خواهم
چو بشکستی خط پایان هجران
فقط عقد و فقط دیدار خواهم

به بر کالای قرمز کرده جانا
لبانش را هوسریز کرده جانا
به آیین وفا و وصل دل ها
قرار عقد، جایز کرده جانا

بغل واکن که دلدار تو آید
همان یار وفادار تو آید
بعداز عمری شکیبایی آخر
عزیز دل به دیدار تو آید

۲۰۱۴/۱۲/۳

اقرار دل

ز خشکستان پائیزی گذر کن
بهار وصل ما را تازه تر کن
اگر سوز زمستان باز آید
عزیز دل به شهر ما سفر کن

هنوز هم در دیار ما بهاره
هوای صبگاهان خوشگواره
کنار بحر در هنگام گرما
اگر باهم رویم لذت هزاره

عزیزم و عده دیدار خواهم
نشستن در کنار یار خواهم
برای وحدت و پیوند دایم
ز هر دو دل فقط اقرار خواهم

۲۰۱۴/۱۲/۳

بهار آغوش

چو می آیی در آغوشم بهاره
ز عشق پاک دل ها یادگاره
اگر گرما اگر سرما فزاید
برای ما هوای خوشگواره

بهارم از لبانت رنگ گیرد
غزل با نغمه های چنگ گیرد
به بزم شاد وصل دل عزیزم
ز چشمت باده گلرنگ گیرد

زمان حس پاییزی سر آید
ز دامانت بهار گل بر آید
زمستان از دل ما دور بادا
فروغ عاشقی در بستر آید

۲۰۱۴/۱۲/۴

امید عاشقان

بدور افکن احساس خزان را
چراغان کن امید عاشقان را
در آغوش بهاران لانه سازیم
کنیم تجلیل عشق جوان را

خزانت را گلستانی بسازم
بهار عطر افشانی بسازم
زنور عشق پاک و مهردلها
جهان بی غمستانی بسازم

ز دل شک و تردد را بدر کن
ز یأس و ناامیدی ها گذر کن
قرار سبز دل را بارور کن
توکل کن بیا با من سفر کن

۲۰۱۴/۱۲/۴

امید و استقامت

عزیزم عشق نیروی دل ماست
امید و استقامت حاصل ماست
نمی ترسیم از روزهای دشوار
که این تنها کلید مشکل ماست

۲۰۱۴/۱۲/۵

زبان عشق

در اعماق تمدن ریشه دارم
دل شیر ژیان در بییشه دارم
شدم پرورده فرهنگ و دانش
جهانی خفته در اندیشه دارم

اگر عشق دل عشق پاک باشد
سفر از خاک بر افلاک باشد
نگیرد جا در دل شک و تردید
زالال و ساده و بی باک باشد

ریا در مشرب عاشق حرام است
زرنگی بازی بی اطفال خام است
زبان عشق شفاف است و روشن
تو گویی ماه بدر کنج بام است

اگر صد بار سوزد آشیانم
درون کوره اندازد روانم
کند صدچاک قلب مهربانم
هنوز هم عاشق افغانستانم

سرود عشق بارد آسمانم
نوای زهره دارد آرمانم
کند فوران محبت از نهادم
هزاران دفعه کردی امتحانم

۲۰۱۴/۱۲/۶

نامه های بی جواب

کلام عشق ابهامی نداره
دو هوا بر سر بامی نداره
اگر در دل بتابد پرتو عشق
سحرگاهان او شامی نداره

درخت عشق بار و بر بگیرد
گل وصل از کف دلبر بگیرد
اگر پیوند باشد دل به دل را
قرار و عقد دایم سر بگیرد

چو موج آتشین ابهر بگیرد
چراغ دیده از دل در بگیرد
چو بشکافی دل پاک صدف را
فضا را جلوه گوهر بگیرد

زبانک عشق هستی وام گیرد
ز جام لب می الهام گیرد
بهشت و دوزخ فردا فروشد
ز چشم مست خوبان کام گیرد

سرود عشق در دفتر نویسم
به نام خوشکل دلبر نویسم
جوابی گر نگیرد نامه هایم
هزاران مرتبه از سر نویسم

۲۰۱۴/۱۲/۷

دل تنها

خدا را در دل تنها بیا بید
دل خونین ولی شیدا بیا بید
نشان از بی نشانها بجوید
ز خاموشان پر غوغا بیا بید

محبت از دل تنها بجوشد
شرار آمیز و بی پروا بجوشد
ز قیل و قال رنگارنگ تزویر
فقط گفتار بی معنا بجوشد

شقایق از دل من وام گیرد
قناری از لبان پیغام گیرد
غزلهایی که از دل می برآید
ز سوز و درد من الهام گیرد

ازین سوز و ازین سودا چه حاصل
 ازین درد و غم دنیا چه حاصل
 ازین شب های بی پایان هجران
 ازین فردا و پس فردا چه حاصل

ز گنداب سیاست، دورِ دورم
 برون از چنگ خون آلود زورم
 در اوج خیمه شب بازی دوران
 هزاران چشم دارم، لیک کورم

زمهر و زهره می گیرم فروغم
 پر از عشق و صفا باشد عروقم
 شکستم شیشه های دیو شب را
 به ضد حيله و مکر و دروغم

به خلوتگاه دل شور و شرار است
 از آن جسم و روانم بی قرار است
 هزاران موج در موج است دل را
 از آن ابحار فکرت پایدار است

ز قیل و قال دنیا دورتر به
ازین آشوب دلالان گذر به
ز عمق نقشه های پشت پرده
به یمن پرتو دل باخبر به

نمک پرورد خوان اعتمادم
صداقت می تراود از نهادم
منم پروانه تنهای تنها
که در خلوت برم شمع مرادم

سرشک غمکش سیخ کبابم
بود بالای آتش پیچ و تابم
نمی دانم چه رنگی باز آید
اسیر نامه های بی جوابم

۲۰۱۴/۱۲/۹

فقط وصل

اگر در عشق ما وصلی نباشه
دیگر از عاشقان نسلی نباشه
بهرجا بنگری خرمهره بینی
صدف را گوهر اصلی نباشه

به دون وصل مأوایی نباشه
نشاط و شور و غوغایی نباشه
اگر معشوقه از عاشق گریزد
دگر مفتون و شیدایی نباشه

به قلبش مهر من جایی ندارد
گل سرخی به شیدایی ندارد
اگر میرد به سختی عاشق زار
دل سنگین پروایی ندارد

به شهر دل من و مایی ندارد
 به غیر وحدت آوایی ندارد
 بدون جزبه های وصل کامل
 سروش عشق معنایی ندارد

تجرّد خالی از عشق و صفایه
 به ضد جذب گاه و کهربایه
 به چشم دل اگر بینی درونش
 برون از حلقه مهر و وفایه

دل بی عشق بی شور و نوایه
 به اسرار درون نا آشنایه
 نمی داند صفای صادقان را
 پراز شیطان و خالی از خدایه

وفا و عشق باهم یار باشند
 بهم محبوبه و غمخوار باشند
 پیام وصل دل ها را رسانند

سرود وعده و دیدار باشند

فقط وصل فقط وصل فقط وصل

نیابی بهتر از این لایق نسل

به دون وصل عشق دل بود هیچ

گریزی نیست عاشق را ازین اصل

۲۰۱۴/۱۱/۱۰

الهام عشق

پیامت گرچه بر من جان بخشید
جهانی تحفه و آرمان بخشید
تو می دانی که تنها آرزویی
به رویا آن همه آسان بخشید

عزیزم نامه و پیغام خواهم
نه عیدی بلکه وصل تام خواهم
برای زندگی با عقد داریم
زمینای لبث الهام خواهم

۲۰۱۴/۱۲/۱۲

وعدۀ فردا

نوای عشق و بانگ نی میایه
ز دورادور بوی می میایه
عزیزدل به فردا و عده داده
نمی دانم که فردا کی میایه
۲۰۱۴/۱۲/۱۲

نگین دل

همین فردا و پس فردا مرا کشت
نوید روز ناپیدا مرا کشت
چو داغ لاله از هجران پلوشم
تنور آتش سودا مرا کشت

شکارم کرد و تنه‌ایم رها کرد
به آهوگان صحرا آشنا کرد
به فتراکم نبست اما یک عمر
به درد و داغ هجران مبتلا کرد

ندارد نامه های من جوابی
نگیرد کار وصل ما شتابی
رمضانی بخوانم مثل طفلان
نه سنگ پنجمن نه کوزه آبی

به گوشم شعر آوایی بخواند
 بخوابم کرده لالایی بخواند
 ز دورادور با ناز و کرشمه
 سرود گرم حلوایی بخواند

ز مرز وهم و رویاها گذر کن
 لباس ترس را از تن بدر کن
 هزاران مرتبه گفتم به تکرار
 توکل کن به شهر دل سفر کن

به همت قلب کوهها را شکافیم
 چو تیغ آبدار بی غلافیم
 شکستیم بند دیوان ستم را
 برون از پرده های کوه قافیم

به راه عاشقان بندی نباشه
 غم پیشوند و پسوندی نباشه
 اگر با عشق پاک دل کنی خو

دگر چونی دگر چندی نباشه

مراد عشق وصل نازنینه

به کلک دل عقد تو نگینه

ندارم طاقت امروز و فردا

که ها یا نه، حرف آخرینه

۲۰۱۴/۱۲/۱۳

عشق بی وصال

پس از عمری نکرد آخر شادم
نشد راضی با عشق و مرادم
مرا در آتش هجران رها کرد
خدا گیرد به روز حشر دادم

مرا در عشق خودافسانه کردی
جدا از خانه و کاشانه کردی
ولی در پاسخ عقد دل پاک
وصال را باهوس پیمانہ کردی

به عشقت آشنایم کردی آخر
به غم ها مبتلایم کردی آخر
شکستی شیشه عهد و وفارا
به آسانی رهایم کردی آخر

مگر آستین من را کهنه دیدی
فقیر و بی کس و ویرانه دیدی
ندانستی قدر عشق و وصلم
خودت عاقل مرا دیوانه دیدی

پیام سرمدی وصل و مرادم
فروغ عشق تا بد از نهادم
نیابی لکه در خورشید تابان
چراغان است شام و بامدادم

نه آسیب و نه آزارِ تو باشه
سراسر گرم بازارِ تو باشه
بگُشتی و رهایم کردی آخر
همیشه لطف حق یارِ تو باشه

۲۰۱۴/۱۲/۱۴

پایان